

خلافت ولید پسر عبدالملک

در این سال با ولید بن عبدالملک بیعت خلافت کردند.

گویند: وقتی پدر ولید را به گور کردند و او از پیش گور پدر برفت وارد مسجد شد و به منبر رفت و کسان بنزد او فراهم شدند که سخن کرد و گفت: «انالله و انالیه راجعون. از خدا درباره مصیبت امیرمؤمنان کمک باید جست و حمد خدای بر نعمت خلافت که به ما داد. برخیزید و بیعت کنید» و نخستین کسی که برای بیعت وی به پاخواست عبدالله بن همام سلولی بود که چون برخواست شعری به این مضمون خواند:

«خدا چیزی به توداد که بالا از آن چیزی نیست

«منحرفان خواستند آنرا از تو بدارند

«اما خدا می خواست آنرا سوی تو کشاند

«و طوق آنرا به تو آویختند»

آنگاه بیعت کرد و کسان دیگر نیز پیاپی بیعت کردند.

اما واقدی گوید: وقتی ولید از دفن پدر باز آمد - که او را بیرون درجایه به گور کرده بودند - به خانه نرفت و به منبر دمشق رفت و حمد خدای کرد و ثنای او گفت، چنانکه شایسته اوست، آنگاه گفت: «ای مردم، آنچه را خدا به تأخیر اندازد کس پیش نتواند برد و آنچه را پیش اندازد کس موخر نتواند داشت. مرگ حکم خداست و مقتضای علم او که بر پیمبران و حاملان عرش خویش مقرر فرمود، خلیفه این امت که به منزلگه نیکان رفت و به حق خدای قیام کرده بود، با مردم مشکوک الحال سختی کرده بود و با اهل حق و فضیلت ملایمت کرده بود، شعایر و مآثر اسلام را به پا داشته بود، چون حج خانه و غزای مرزها و حمله به دشمنان خدا

که نه ناتوان بود و نه افراطگر. ای مردم اطاعت آرید و پیرو جماعت باشید که شیطان قرین تکروان است. ای مردم هر که باطن خویش را به ما بنماید، چهره اش را بگویم و هر که خاموش ماند به درد خویش بمیرد.»

گوید: آنگاه فرود آمد، و در اسبان خاص خلافت نظر کرد و آنرا به تصرف آورد که ستمگری سرکش بود.

در این سال قتیبه بن مسلم به ولایتداری از جانب حجاج سوی خراسان رفت.

سلیمان بن کثیر عمی به نقل از عموی خویش گوید: وقتی به سال هشتاد و ششم قتیبه بن مسلم به خراسان آمد او را بدیدم وقتی آمد مفضل سپاه را سان می دید که آهنگ غزای اخرون و شومان داشت. قتیبه برای مردم سخن کرد، به جهاد ترغیبشان کرد و گفت: «خدای شما را در این محل جای داد که دین خویش را نیرو دهد و به وسیله شما از حریمها دفاع کند و مال را بیفزاید و دشمن را ذلیل کند و پیغمبر خویش را، صلی الله علیه و سلم، ضمن گفتار راست و کتاب سخنگوی، و عده نصرت داده و فرموده:

«هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون»^۱.

یعنی: اوست که پیغمبر خویش را با هدایت و دین حق فرستاده تا وی را بر همه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند.

و مجاهدان راه خویش را ثواب نکو و ذخیره بزرگ و عده داده و فرموده: «ذلک بانهم لایصیبهم ظما و لاینصب و لامخمة فی سبیل الله و لایبطون موطأ یغیظ الکفار و لاینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لایضیع اجر المحسنین. و لاینفقون نفقة صغیرة و لا کبیرة و لایقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم

الله احسن ما كانوا يعملون^۱»

یعنی: چنین است زیرا در راه خدا تشنگی ورنج و گرسنگی ای به آنها نمی رسد و در جایی که کافران را به خشم آرد قدم نمی نهند و به دشمنی دستبردی نمی زنند، مگر به عوض آن برای ایشان عمل شایسته ای نویسند که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. هیچ خرجی کوچک یا بزرگ نکنند و هیچ دره ای نسپرند مگر برای آنها نوشته شود تا خدا بهتر از آنچه عمل می کرده اند به آنها پاداش دهد. و همو خبر داده که هر که در راه وی کشته شود زنده است و روزی می خورد و فرموده:

«ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون^۲»

یعنی: کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار، بل زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می برند. پس وعده پروردگار خویش را محقق دانید و دل به نهایت محنت و رنجهای سخت دهید و از سستی به دور مانید.

سخن از کار قتیبه در خراسان
به سال هشتاد و ششم

گوید: آنگاه قتیبه سپاه را با سلاح و مرکب سان دید و حرکت کرد. ایاس بن عبدالله بن عمرو را در مرو نهاد و در کار جنگ جانشین خویش کرد و عثمان بن عمرو سعدی را نیز در کار خراج جانشین کرد و چون به طالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی بزرگان آنجا به پیشواز وی آمدند و با وی روان شدند و چون از شهر عبور کرد بیش یکچشم، شاه صفانیان با پیشکش ها و يك كلید طلا به پیشواز وی آمد و او را به

۱- توبه- آیه ۱۲۰ تا ۱۲۱

۲- آل عمران- آیه ۱۶۸

ولایت خویش دعوت کرد که آنجا رفت. شاه کفتان نیز با پیشکشها و مال بیامد و اورا به ولایت خویش دعوت کرد.

گوید: قتیبه همراه بیش سوی صغانیان رفت که ولایت خویش را بدو تسلیم کرد.

گوید: وچنان بود که شاه اخرون و شومان حق همسایگی بیش را نداشته بود و به غزای وی آمده بود و اورا به سختی انداخته بود، قتیبه سوی اخرون و شومان رفت که جزو طخارستان بود. غیسلستان بیامد و در مقابل فدیهای صلح کرد که بداد و قتیبه پذیرفت و خشنود شد. آنگاه سوی مرو رفت، برادر خویش صالح بن مسلم را بر سپاه گماشت و خود از سپاه پیشی گرفت و به مرو رفت.

گوید: پس از بازگشت قتیبه، صالح باسار را بگشود. نصر بن سیار با وی بود که در آن جنگ کوشی سخت کرد و دهکدهای را به نام تنجانه بدو بخشید، پس از آن صالح پیش قتیبه آمد که اورا عامل ترمذ کرد.

گوید: اما باهلایان گویند که قتیبه به سال هشتاد و پنجم به خراسان آمد و سپاه را سان دید و همه زرها را که در سپاه خراسان بود شمار کردند سیصد و پنجاه زره بود. قتیبه به غزای اخرون و شومان رفت پس از آن بازگشت و به کشتی نشست و سوی آمل سرازیر شد و سپاه را به جای گذاشت که از راه بلخ آهنگ مرو کردند و چون خبر به حجاج رسید بدو نامه نوشت و ملامتش کرد و کار وی را ناصواب شمرد و نوشت: «وقتی به غزا می روی پیش روی سپاه باش و چون باز آمدی پس از همه باش و در دنباله سپاه»

به قولی قتیبه پیش از آنکه از نهر عبور کند این سال را در بلخ بود که قسمتی از آنها پیمان شکسته بودند و با مسلمانان مقاومت می کردند که با مردم آنجا نبرد کرد. و از جمله اسیرانی که گرفت زن برمک پدر خالد بن برمک بود، برمک متولی نوبهار بود، زن از آن عبدالله بن مسلم شد که اورا فقیر می گفتند و برادر قتیبه

بود و مبتلای خوره بود، عبدالله با زن در آمیخت. مردم بلخ روز بعد از نبرد با قتیبه به صلح آمدند و قتیبه گفت: «اسیران را پس بدهند.» زن برمک به عبدالله گفت: «ای تازی* من از تو بار گرفته‌ام»

گوید: عبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد مولود زن را بدو انتساب دهند و زن را به برمک پس داد.

گویند: در ایام مهدی که خالد به ری آمده بود فرزندان عبدالله بن مسلم پیش وی آمدند و دعوی نسب وی کردند، مسلم بن قتیبه به آنها گفت: «اگر به نسب وی پیوستید و پذیرفت می‌باید با او بروید.»

پس او را رها کردند و از دعوی خویش چشم پوشیدند. برمک طیب بود و بعدها بیماری‌ای را که مسلمه داشت علاج کرد.

در این سال مسلمة بن عبدالمک به غزای سرزمین روم رفت.

در این سال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را به زندان کسر و حبیب بن مهلب را از کرمان برداشت و عبدالمک بن مهلب را از نگهبانی خویش معزول کرد.

در این سال هشام بن اسماعیل مخزومی سالار حج بود. این را از ابو معشر روایت کرده‌اند، و اقدی نیز چنین گفته است. امیر عراق و همه مشرق، حجاج بن یوسف بود، مغیره بن عبدالله عهده‌دار نماز کوفه بود، و عهده‌دار جنگ آنجا زیاء ابن جریر بود از جانب حجاج.

عامل بصره ایوب بن حکم بود و عامل خراسان قتیبة بن مسلم. آنگاه سال هشتاد و هفتم در آمد.

سخن از حوادث
سال هشتاد و هفتم

در این سال ولید بن عبدالملک، هشام بن اسماعیل را از مدینه برداشت و خبر عزل وی چنانکه گفته اند شب شنبه هفتم ماه ربیع الاول سال هفتاد و هشتم رسید. مدت امارت وی بر مدینه چهار سال بود، یکماه، یا در حدود یکماه کم. در این سال ولید، عمر بن عبدالعزیز را بر مدینه گماشت.

واقعی گوید: عمر بن عبدالعزیز در ماه ربیع الاول به ولایتداری به مدینه آمد در آن وقت بیست و پنج ساله بود، که به سال شصت و دوم تولد یافته بود. گوید: باسی شتر آمد و در خانه مروان منزل گرفت.

ابی الزناد گوید: وقتی عمر بن عبدالعزیز به مدینه آمد و در خانه مروان منزل گرفت کسان بیامدند و به او سلام گفتند و چون نماز ظهر بکرد، ده کس از فقیهان مدینه: عروقه بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله و ابوبکر بن عبدالرحمان و ابوبکر بن سلیمان و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمرو عبدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیع و خارجه بن زید را خواست که به نزد وی آمدند و بنشستند. وی حمد خدا گفت و ثنای او کرد، چنانکه باید، سپس گفت: «شما را برای کاری خواسته‌ام که به سبب آن پاداش خواهید یافت و در کار حق کمک خواهید کرد، سر آن دارم که کاری را جز با رأی شما یا رأی کسانی از شما که حضور داشته باشند فیصل ندهم، اگر دیدید کسی ستم می‌کند یا از مظلمه یکی از عمال من خبر یافتید به قسم خدا تأکید می‌کنم که هر که از چنین چیزی خبر یافت به من خبر دهد.»

گوید: آن گروه بیرون شدند و برای او پاداش نیک می‌خواستند و پراکنده شدند.

گوید: ولید به عمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام بن اسماعیل را به معرض

کسان بدارد که با وی نظر بد داشت.

کنیز فرزند دار سعید بن مسیب گوید: سعید بن مسیب پسر و وابستگان خویش را پیش خواند و گفت: «این مرد را به معرض کسان می‌دارند یا بداشته‌اند، کسی متعرض او نشود و به گفتاری آزار نکند که به خاطر خدا و خویشاوندی از این در می‌گذریم که او چنانکه دانسته‌ام نسبت به خویشتن نظر نیک ندارد و من نیز هرگز با وی سخن نمی‌کنم.»

عبدالله بن عمر گوید: هشام بن اسماعیل همسایه بدی بود، ما را آزار می‌کرد، علی بن حسین از او سخت آزار دید و چون معزول شد و لید بگفت تا او را به معرض کسان بدارند و او گفت: «از کسی بیم ندارم مگر از علی بن حسین»

گوید: علی بن حسین بر او بگذشت که به نزد خانه مروان بداشته بودندش، علی به خواص خویش گفته بود که هیچکس از آنها سخنی به تعرض با وی نگوید و چون بگذشت هشام بن اسماعیل بر او بانگ زد که خدا بهتر داند که رسالت‌های خویش را کجا نهد!

در این سال نیزک پیش قتیبه آمد و قتیبه با مردم بادغیس صلح کرد که وارد آنجا نشود.

سخن از کار قتیبه با نیزک طرخان
و صلح بادغیس

محمد بن مثنی گوید: نیزک طرخان اسیرانی از مسلمانان به دست داشت، وقتی قتیبه پادشاه شومان صلح کرد، درباره اسیران به نیزک نامه نوشت که آنها را آزاد کند و در نامه خویش وی را تهدید کرد که بترسید و اسیران را آزاد کرد و پیش قتیبه فرستاد. گوید: آنگاه قتیبه سلیم ناصح و ابستة عیبدالله بن ابی بکره را پیش نیزک

فرستاد و او را به صلح خواند که امانش دهد و نامه نوشت و ضمن آن به خدا قسم یاد کرد که اگر پیش وی نیاید به غزای او می رود و هر کجا باشد تعقیبش می کند و دست بر نمی دارد تا ظفر یابد یا در این کار جان دهد.

گوید: سلیم با نامه قتیبه پیش نيزك رفت. نيزك او را نيكخواه خویش می دانست و بدو گفت: «ای سلیم گمان ندارم به نزد یار تو نیکی ای باشد، نامه ای به من نوشته که به کسی چون من نمی نویسند»

سلیم بدو گفت: «ای ابوالهجاج، این مرد در کار حکومت سختگیر است اگر نرمی کنند، نرمی کند و اگر سختی کند، نباید خشونت نامه اش ترا از او باز دارد که وضع تو به نزد وی و به نزد همه مردم مضر نیکوست.»

گوید: پس نيزك با سلیم به نزد قتیبه آمد و مردم بادغیس با وی صلح کردند، به سال هشتاد و ششم، به شرط آنکه وارد بادغیس نشود.

در این سال مسلمة بن عبدالملك به غزای سرزمین روم رفت. یزید بن جبیر نیز با وی بود و در سوسنه از ناحیه مصیبه با جمعی بسیار از رومیان تلافی کرد. واقدی گوید: مسلمة به نزدیک طوانه با میمون جرجانی تلافی کرد. نزدیک یک هزار جنگاور از مردم انطاکیه همراه مسلمة بود و بسیار کس از رومیان بکشت و خدا قلعه هایی را به دست وی گشود.

به قولی آنکه در این سال به غزای روم رفت هشام بن عبدالملك بود و خداوند، قلعه بولق و قلعه اخرم و قلعه بولس و قمقم را به دست وی بگشود و نزدیک یک هزار کس از عرب شدگان را بکشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد.

و هم در این سال قتیبه به غزای بیکن رفت.

سخن از قتیبه و غزای بیکند

یونس بن ابی اسحاق گوید: وقتی قتیبه با نیزک صلح کرد تا به وقت غزا بود. سپس در این سال، یعنی سال هشتاد و هفتم، به غزای بیکند رفت، از مرو حرکت کرد و سوی مرو روذ رفت. آنگاه به امل رفت و سپس سوی زم روان شد و از نهر عبور کرد و به طرف بیکند رفت که از همه شهرهای بخارا به نهر نزدیکتر بود و آنرا شهر بازرگانان می گفتند و بر کنار بیابان بخارا بود و چون در ناحیه آنها فرود آمد از سفدیان یاری خواستند و از اطراف خویش کمک جستند که با جمعی انبوه بیامدند و راه را بگرفتند که فرستاده ای از قتیبه روان نمی شد و فرستاده ای به او نمی رسید و دو ماه از او خبر نبود که حجاج از او بی خبر ماند و از کار سپاه بیمانک شد و کسان را گفت تا در مسجدها برای آنها دعا کنند و این را به ولایتها نیز نوشت.

گوید: اما آنها هر روز نبرد می کردند، قتیبه خبرگیری داشت به نام تندر که از عجمان بود، مردم بخارای بالا مالی بدو دادند که قتیبه را از آنها بدارد که پیش وی آمد و گفت: «خلوت کنیم.» و کسان برخاستند اما قتیبه ضرار بن حصین ضبسی را نگهداشت، تندر گفت: «اینک عاملی سوی تومی آید، حجاج نیز معزول شده، بهتر است با کسان سوی مرو روی.»

گوید: قتیبه، سپاه، غلام خویش را، خواست و گفت: «گردن تندر را بزن» که او را کشت، آنگاه به ضرار گفت: «جز من و تو کس نمانده که این خنجر را بداند به خدا قسم اگر تا ختم نبرد ما این سخن از کسی آشکار شود ترا پیش تندر می فرستم، زبان خویش را نگهدار که شیوع این خبر بازوی مسلمانان راست می کند» آنگاه به کسان اجازه داد بیایند.

گوید: چون کسان بیامدند از کشته شدن تندر بیمانک شدند و خاموش ماندند و

اندیشناك شدند. قتیبه گفت: «از کشته شدن بنده‌ای که خدا مرگش را رسانیده بود چه بیم دارید؟»

گفتند: «پنداشته بودیم نیکخواه مسلمانان است.»

گفت: «نه، خیانتکار بود و خدا به سبب گناهِش مرگش داد و به راه خویش رفت، صبحگاهان به نبرد دشمن برخیزید و به گونه‌ای دیگر جز آنچه تاکنون می‌شده‌اید با آنها مقابل شوید.»

گوید: صبحگاهان کسان آماده شد و در صفها جای گرفتند، قتیبه برفت و پرچمداران را ترغیب کرد، آنگاه میان دو گروه تیراندازی شد، پس از آن حمله بردند و تلافی شد و شمشیرها به کار افتاد، خدا مسلمانان را ثبات داد و با حریفان نبرد کردند تا آفتاب فرو رفت که پشت بدادند و هزیمت شدند و آهنگ شهر کردند، مسلمانان به تعقیب آنها رفتند و مانع ورودشان شدند که پراکنده شدند و مسلمانان چنانکه می‌خواستند از آنها کشتند و اسیر گرفتند. کسانی که به شهر در شده بودند و اندک بودند، آنجا پناه یافتند، قتیبه فعلگان^۵ پای حصار شهر نهاد که آنرا ویران کند، اما صلح خواستند که با آنها صلح کرد و یکی از بنی قتیبه را بر آنها گماشت و به آهنگ بازگشت حرکت کرد و چون يك یا دو منزل برفت و پنج فرسنگ از آنها دور شد پیمان شکستند و کافر شدند و عامل و بارانوی را بکشتند و بینی‌ها و گوشه‌هایشان را بریدند. و چون قتیبه خبر یافت سوی آنها بازگشت که حصارى شدند و یکماه با آنها نبرد کرد، آنگاه فعلگان پای حصار شهر نهاد که چوب بدان آویختند می‌خواست وقتی از آویختن چوبها فراغت یافت، آن را بسوزاند و دیوار ویران شود، اما در آن اثنا که چوب می‌آویختند دیوار بیفتاد و چهل کس از فعلگان کشته شدند، مردم شهر صلح خواستند اما قتیبه نپذیرفت و با آنها نبرد کرد و به جنگ بر شهر ظفر یافت و همه جنگاوران آنجا را بکشت. از جمله کسانی که در شهر گرفتند مردی بود يك

چشم و همو بود که ترکان را برضد مسلمانان به جنبش آورده بود به قتیبه گفت: « به جای خویش فدیة می‌دهم.»

سلیم ناصح بدو گفت: «چه می‌دهی؟»

گفت: «پنج هزار حریر چینی که بهای آن یکهزار هزار است»

قتیبه گفت: «رای شما چیست؟»

گفتند: «رای ما اینست که فدیة او غنیمت مسلمانان را فزون می‌کند. مکاری

این، چه اثر خواهد داشت؟»

قتیبه گفت: «نه، به خدا هرگز مسلمانی مرا هراسان نکنی.» و بگفت تا او را

کشتند.

طفیل بن مرداس گوید: وقتی قتیبه بیکندراگشود چندان ظروف طلا و نقره به

دست آوردند که به شمار نبود، عبدالله بن و آلان عدوی را که از بنی ملکان بود و او

را امین پسر امین می‌خواند با ایاس بن بیهس باهلی به کار غنایم و تقسیم گماشت که

طرفها و بتها را ذوب کردند و پیش قتیبه بردند، ته مانده ذوب شده‌ها را نیز پیشوی

بردند که به آنها بخشید که به چهل هزار می‌خریدند و بدو خبر دادند که از رأی خویش

بگشت و گفت آنرا ذوب کنند و چون ذوب کردند یکصد و پنجاه هزار، یا پنجاه هزار،

مقال از آن به دست آمد.

گوید: در بیکند بسیار چیز گرفتند و چندان چیز از بیکند به دست مسلمانان

افتاد که نظیر آن را در خراسان به دست نیاورده بودند.

گوید: آنگاه قتیبه به مرو بازگشت. مسلمانان نیرو گرفتند و سلاح و اسب

خریدند، اسب برای آنها می‌بردند و در کار نیک منظری و لوازم به هم چسبی پرداختند

و سلاح گران خریدند چندان که یک نیزه به هفتاد شد.

گوید: در خزینه‌ها سلاح و لوازم جنگ بسیار بود، قتیبه در این باب به حجاج

نوشت و اجازه خواست که سلاحها را به سپاه دهد، حجاج اجازه داد و هر چه لوازم

جنگ و ابزار سفر در خزینه‌ها بود برون آوردند که میان کسان تقسیم کرد و آمادگیشان بیفزود.

گوید: و چون ایام بهار بیامد مردم را به حرکت خواند و گفت: «پیش از آنکه محتاج برداشتن توشه شوید شمارا به غزایم برم و پیش از آنکه محتاج گرم شدن باشید شمارا جابجا می‌کنم،» پس با لوازم نکواز اسب و سلاح حرکت کرد و به آمل رفت، آنگاه از راه زم سوی بخارا رفت و به نومهشکت رسید که جزو بخارا بود و با وی به صلح آمدند.

ابوالذیال گوید: مسلم باهلی به و آلان گفت: «مالی به نزد من هست که می‌خواهم به تو سپارم»

گفت: «می‌خواهی نهان بماند یا اگر مردم بدانند ناخوش نداری؟»

گفت: «می‌خواهم نهان بداری»

گفت: «آنها با یکی که به وی اعتماد داری به فلان و فلان جا فرست و بدو بگویی وقتی یکی را آنجا دید، چیزی را که همراه دارد بگذارد و باز-
گردد.»

گفت: «خوب»

گوید: آنگاه مسلم مال را در خورجینی نهاد و بر استری بار کرد و به غلام خویش گفت: «این استرا به فلان و فلان جا ببر و چون یکی را نشسته دیدی استرا را رها کن و بیا»

گوید: آن کس استرا را برد، و آلان به محل وعده آمده بود و چون فرستاده مسلم تأخیر کرد و وقت موعود گذشت پنداشت که رأی وی بگشته و برفت. یکی از بنی تغلب بیامد و آنجا نشست. آنگاه غلام مسلم بیامد و او را نشسته دید استرا را رها کرد و باز گشت. مرد تغلبی برخاست و به طرف استر رفت و چون مال را بدید و کس را با استر ندید، استرا را به منزل خویش راند و استرو مال را تصرف

کرد.

گوید: مسلم پنداشته بود که مال به دست و آلان رسیده و از او نرسید تا وقتی که محتاج مال شد و او را بدید و گفت: «مال را بده»

گفت: «چیزی نگرفته‌ام و مالی پیش من ندارم»

گوید: و چنان شد که مسلم از او شکایت می‌کرد و نکوهش روی می‌گفت.

گوید: روزی به مجلس بنی ضبیعه آمد و از شکایت و آلان سخن آورد، مرد تغلبی آنجا نشسته بود که نزدیک وی آمد و با وی خلوت کرد و از مال پرسش کرد که بدو خبر داد، پس او را به منزل خویش برد و خورجین را بیاورد و گفت: «این را می‌شناسی؟»

گفت: «آری»

گفت: «مال خویش را بگیر» و قضیه را با وی بگفت و چنان شد که مسلم پیش کسان و قبایلی که به نزد آنها از و آلان شکایت کرده بود می‌رفت و عذر وی را می‌گفت و قضیه را برای آنها نقل می‌کرد.

در این سال، چنانکه از ابو معشر آورده‌اند، عمر بن عبدالعزیز سالار حج شد، وی امیر مدینه بود، قضای مدینه در این سال با ابوبکر بن عمرو بن حزم بود، از جانب عمر بن عبدالعزیز. عامل عراق و همه مشرق حجاج بن یوسف بود.

چنانکه گفته‌اند، در این سال جانشین وی در بصره جراح بن عبدالله حکمی بود و قضای آنجا با عبدالله بن اذینه بود، عامل جنگ کوفه از جانب حجاج زیاد بن-جریر بن عبدالله بود، قضای آنجا با ابوبکر پسر ابوموسی اشعری بود. عامل خراسان قتیبه بن مسلم بود.

آنگاه سال هشتاد و هشتم در آمد.

سخن از حوادث سال هشتاد و هشتم

از جمله حوادث سال این بود که خداوند در ماه جمادی الاخر یکی از قلعه‌های روم را به نام طوانه برای مسلمانان گشود و زمستان را آنجا به سر بردند. سالار سپاه، مسلمة بن عبد الملك بود با عباس بن ولید بن عبد الملك،

واقدی گوید: فتح طوانه به دست مسلمة بن عبد الملك و عباس بن ولید بود و مسلمانان آنروز دشمنان را هزیمت کردند که به کلیسایشان پناه بردند، آنگاه پس آمدند و مسلمانان هزیمت شدند چنانکه پنداشتند هرگز جبران نخواهد شد، عباس با اندک گروهی بماند که ابن محیریز جمعی از آن جمله بود. عباس به ابن محیریز گفت: «اهل قرآن که بهشت می‌خواهند کجا هستند؟»

ابن محیریز گفت: «بانگشان بزَن تا بیایند»

گوید: عباس بانگ زد: «ای اهل قرآن» و همگی بیامدند و خدا دشمن را هزیمت کرد و مسلمانان وارد طوانه شدند.

گوید: در این سال ولید بن عبد الملك مقرر داشت که مردم مدینه نیز سپاهی بفرستند.

مخرمة بن سلیمان الیّی گوید: ولید، مقرر کرد که مردم مدینه دو هزار کس بفرستند که با همدیگر قرار پرداخت دادند، هزار و پانصد کس بیامدند - پانصد کس باقی ماند - و با مسلمة و عباس به غزای تابستانی رفتند، این هر دو سالار سپاه بودند، زمستان را در طوانه به سر بردند که آنجا را گشوده بودند.

در این سال ولید بن یزید بن عبد الملك تولد یافت.

در همین سال ولید بن عبد الملك بگفت تا مسجد پیامبر خدا را، صلی الله علیه -

وسلم، ویران کنند و خانه همسران پیامبر را نیز ویران کنند و در مسجد بیندازند.

محمد بن جعفر بناگوید: یکی را که ولید بن عبدالملک فرستاده بود دیدم، در ماه ربیع الاول سال هشتاد و هشتم آمد، عمامه به صورت کشیده بود، مردم گفتند: «بیک برای چه آمده؟» با نامه ولید پیش عمر بن عبدالعزیز رفت که دستور داده بود حجره های همسران پیمبر را، صلی الله علیه وسلم، در مسجد پیمبر بیندازد و پشت مسجد و اطراف آنرا بخرد تا دو بیست ذراع در دو بیست ذراع شود. نوشته بود: «اگر توانستی قبله را جلو ببر وضع دایمهای خویش را می دانی که با تو مخالفت نخواهند کرد هر کس از آنها نپذیرفت به مردم شهر بگوی بهایی عادلانه برای وی معین کنند و خانه هاشان را ویران کن و بهارا به آنها بده که کار عمر و عثمان در این مورد سابقه ای نکوست.»

گوید: آنها پیش عمر بن عبدالعزیز بودند، نامه ولید را برایشان خواند همگی پذیرفتند که بها بگیرند، که به آنها داد و کار بنای مسجد و ویران کردن خانه همسران پیمبر را آغاز کرد و چیزی نگذشت که فعلگانی که ولید فرستاده بود رسیدند.

موسی بن یعقوب گوید: عمر بن عبدالعزیز را دیدم که مسجد را ویران می کرد، سران قوم: قاسم و سالم و ابوبکر و عبدالرحمان و عبدالله بن عبدالله و خارجه بن زید و عبدالله پسر ابن عمر نیز با وی بودند که جاهای مسجد را بدو می نمودند و اندازه می گرفتند و بنیاد آنرا نهادند.

صالح بن کیسان گوید: نامه ولید که درباره ویران کردن مسجد از دمشق آمد پانزده روز در راه بوده بود، و عمر بن عبدالعزیز آماده کار شد.

گوید: پس مرا به کار ویران کردن و ساختن مسجد گماشت که آنرا با کارگران مدینه ویران کردیم، از خانه های همسران پیمبر، صلی الله علیه وسلم، آغاز کردیم تا فعلگانی که ولید فرستاده بود رسیدند.

گوید: ویران کردن مسجد پیمبر خدا را، صلی الله علیه وسلم، در ماه صفر سال

هشتاد و هشتم آغاز کردیم، ولید کس پیش فرمانروای روم فرستاد و خبر داد که دستور داده که مسجد پیمبر خدا را، صلی الله علیه و سلم، ویران کنند و از او کمک خواست که یکصد هزار مثقال طلا فرستاد و یکصد کارگر و چهل بار موزائیک و بگفت تا در شهر - های ویران شده موزائیک بجویند و همه را پیش ولید فرستاد که ولید نیز آنرا پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز بنای مسجد را آغاز کرد.

و هم در این سال مسلمه به غزای روم رفت و سه قلعه به دست وی گشوده شد: قلعه قسطنطین و غزاله و قلعه اخرم و یکهزار کس از عرب شدگان را بکشت و زن و فرزند اسیر کرد و اموال بگرفت.

در همین سال قتیبه به غزای نومهشکت و رامیثنه رفت.

سخن از غزای

نومهشکت و رامیثنه

مصعب بن حیان به نقل از یکی از غلامانشان که در آن غزا حضور داشته بود گوید: قتیبه به سال هشتاد و هشتم به غزای نومهشکت رفت. بشار بن مسلم را در مرو جانسین کرد، مردم نومهشکت به پیشواز وی آمدند که با آنها صلح کرد آنگاه سوی رامیثنه رفت، مردم آنجا نیز با وی صلح کردند که از آنجا باز آمد.

گوید: ترکان به قصد وی آمدند مردم سغد و مردم فرغانه نیز با آنها بودند و راه مسلمانان را گرفتند به عبدالرحمان بن مسلم باهلی رسیدند که دنباله دار بود و میان وی و قتیبه و نخستین قسمت سپاه یک میل فاصله بود. و چون نزدیک شدند کس پیش قتیبه فرستاد و بدو خبر داد. ترکان عبدالرحمان را در میان گرفتند و با وی نبرد آغاز کردند. فرستاده پیش قتیبه رسید که با سپاه برگشت و به عبدالرحمان رسید که با ترکان به نبرد بود و نزدیک بود که ترکان بر آنها چیره شوند و چون مسلمانان

قتیه را بدیدند دلهاشان خوش شد و ثبات ورزیدند و تا نیمروز با آنها نبرد کردند. نیز که همراه قتیبه بود آنروز سخت بکوشید و خدا ترکان را هزیمت کرد و جمعشان را پراکنده کرد. قتیبه به آهنگ مرو بازگشت و از نزدیک ترمد از نهر عبور کرد و راه بلخ گرفت و از آنجا سوی مرو رفت.

باهلیان گویند: ترکان به سالاری کوربغانون ترک، خواهرزاده پادشاه چین، با دوست هزار کس با مسلمانان مقابل شدند و خدا مسلمانان را بر آنها ظفر داد. و هم در این سال ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نوشت که برجستگیها را هموار کند و در شهرها چاه حفر کند.

صالح بن کیسان گوید: ولید به عمر بن عبدالعزیز نوشت که برجستگیها را هموار کند و در مدینه چاهها بکند. نامه‌های وی در این باب به ولایتها نیز رسید و نیز ولید در همین باب به خالد بن عبدالله نامه نوشت.

گوید: و مجذومان را از رفتن میان مردم بازداشت و روزی ای معین کرد که به آنها داده می‌شد.

و هم صالح بن کیسان گوید: ولید به عمر بن عبدالعزیز نوشت که فواره‌ای را که اکنون به نزد خانه یزید بن عبدالملک هست بسازد و عمر بساخت و آب آنرا روان کرد و چون ولید حج کرد آنجا بایستاد و آبگیر و فواره را دید و پسندید و بگفت تا مراقبان بر آن گمارند و مردم مسجد را از آن آب دهند و چنین کردند.

به روایت محمد بن عمر، در این سال، عمر بن عبدالعزیز سالار حج بود. صالح بن کیسان گوید: در این سال، یعنی سال هشتاد و هشتم، عمر بن عبدالعزیز حرکت کرد تئو چند از قرشیان نیز که کمک و مرکشان داده بود همراه وی بودند که از ذوالحلیفه با وی احرام بستند. عده‌ای قربانی نیز همراه داشت و چون به تنعیم رسید، گروهی از قرشیان به آنها رسیدند که ابن ابی‌ملیکه از آن جمله بود با کسان دیگر و به عمر گفتند که آب در مکه کم است و از تشنگی بر حج گزاران

بیمنا کند که باران کم بوده است عمر گفت: « قضیه واضح است بیاید خدا را بخوانیم.»

گوید: دیدمشان که دعا می کردند، عمر نیز با آنها دعا می کرد و در کار دعا اصرار کردند.

صالح گوید: به خدا وقتی آنروز به کعبه رسیدیم باران آغاز شده بود و تا شب بیود و آسمان همی بارید و سیل به دره افتاد و چنان شد که مردم مکه بیمناک شدند در عرفه و منی و جمع نیز باران ریخت که رگباری بود و آن سال مکه سرسبز بود.

اما به گفته ابو معشر دهمسال هشتاد و هشتم سالار حج عمر بن ولید بن عبدالمک بود.

عاملان ولایتها در این سال همانها بودند که گفتیم به سال هشتاد و هفتم عاملی داشته بودند.

آنجا سال هشتاد و نهم در آمد.

سخن از حوادث

سال هشتاد و نهم

از جمله حوادث سال این بود که مسلمانان قلعه سوریه را گشودند و مسلمة بن عبدالمک سالار سپاه بود.

واقعی گوید: مسلمة در این سال به غزای روم رفت . عباس بن ولید نیز با وی بود و هر دو وارد سرزمین روم شدند، آنگاه از هم جدا شدند، مسلمة قلعه سوریه را گشود عباس نیز اذرویه را گشود و با جمعی از رومیان مقابل شد که هزیمتشان کرد.

اما راوی دیگر گوید: مسلمة آهنگ عموریه کرد و در آنجا با جمعی بسیار از

رومیان مقابله کرد که خدایشان هزیمت کرد و هرقله و قومودیه را بگشود و عباس در ناحیه بدندون غزای تابستانی کرد.

در همین سال قتیبه به غزای بخارا رفت و رامیشه را بگشود.

علی بن محمد این را از باهلیان آورده بعلاوه اینکه گفته اند: «قتیبه وقتی رامیشه را گشود از راه بلخ بازگشت و چون به فاریاب رسید نامه حجاج بدورسید که سوی وردان خداه رو، و قتیبه به سال هشتادونهم بازگشت و به زم رسید و از نهر عبور کرد. سفیدیان و مردم کس و نسف در راه بیابان با وی مقابل شدند و نبرد کردند که بر آنها ظفر یافت و سوی بخارا رفت و در خرقانه پایین فرود آمد که بر سمت راست وردان بود و با جمعی بسیار به مقابله وی آمدند که دو روز و دوشب با آنها نبرد کرد آنگاه خدا وی را بر آنها ظفر داد.

ادریس بن حنظله گوید: قتیبه به سال هشتادونهم به غزای وردان خداه شاه بخارا رفت اما تاب وی نداشت و در آن ولایت ظفری نیافت و به مرو بازگشت و قضیه را برای حجاج نوشت حجاج بدو نوشت نقشه آنجا را برای من بفرست پس نقشه آنجا را برای حجاج فرستاد که بدو نوشت: «به جولانگاه خویش (یعنی بخارا) بازگرد و به پیشگاه خدا از عمل خویش توبه برواز فلان و فلانجا حمله کن»

گویند: حجاج به قتیبه نوشت: «کس را بشکن، نسف را بکوب و وارد وردان شو، از محاصره شدن بپرهیز و از راههای نامأنوس حذر کن.»
به گفته واقدی در این سال خالد بن عبدالله قسری ولایتدار مکه شد.

نافع وابسته بنی مخزوم گوید: شنیدم که خالد بن عبدالله بر منبر مکه می گفت: «ای مردم کدام يك بزرگترند، جانشین مرد بر کسانش یا فرستاده وی سوی آنها؟*
به خدا اگر برتری جانشین را نمی دانید بدانید که ابراهیم خلیل الرحمان آب

* این از نوع تلبیغات رایج آن زمان بوده که بفتح امویان میکرده اند و به تلعیح روشنتر از تصریح، خلیفه را آنهم از نوع خلفای اموی بری مبر مرجع می دانسته اند.

خواست و خدای آب شور بدو داد اما خلیفه از او آب خواست و آب خوشگوار بدو داد.»

گوید: ولید بن عبدالملک میان دو تپه، تپه طوی و تپه حجون، چاهی بکند که آب آنرا می‌بردند در حوضی چرمین بر کنار زمزم می‌نهادند تا برتری آن بر زمزم معلوم شود.

گوید: پس از آن آب چاه فرورفت و معوشد و اکنون ندانند که کجاست. در همین سال مسلمة بن عبدالملک به غزای ترکان رفت و در ناحیه آذربایجان تاباب پیش رفت و آنجا قلعه‌ها و شهرها گشود.

در این سال عمر بن عبدالعزیز سالار حج بود. این را از ابو معشر روایت کرده‌اند.

عاملان ولایات در این سال همان عاملان سال پیشین بودند که از پیش‌یادشان کردیم. آنگاه سال نودم در آمد.

سخن از حوادثی

که در سال نودم بود

به گفته محمد بن عمر در این سال مسلمة به غزای سرزمین روم رفت از جانب سوریه، و پنج قلعه را که در سوریه بود بگشود.

در این سال عباس بن ولید نیز به غزای رفت و به گفته بعضی‌ها تا ارزن پیش رفت و به قولی تا سوریه رسید.

محمد بن عمر گوید: گفتار دوم درستتر است.

در همین سال محمد بن قاسم ثقفی که از جانب حجاج بن یوسف سالار سپاهی بود داهربن صصه، شاه سند، را کشت.

در این سال ولید، قره بن شریک را به جای عبدالله بن عبدالملک بر مصر گماشت.

در همین سال رومیان خالد بن کیسان فرمانروای دریا را به اسیری گرفتند و اوراپیش شاه خویش بردند و شاه روم وی را به ولید بن عبدالملک هدیه کرد. در همین سال قتیبه بخارا را گشود و جمع دشمنان را که آنجا بودند هزیمت کرد.

سخن از فتح بخارا و
هزیمت دشمنانی که آنجا بودند

ادریس بن حنظله گوید: وقتی نامه حجاج پیش قتیبه رسید که نه اودستور می‌داد از عمل خویش که از غزای وردان خداه شاه بخارا بی آنکه ظفریابد بازگشته بود توبه کند و سوی وی بازگردد و محلی را که می‌باید از آنجا به ولایت وی حمله برد معین کرده بود، قتیبه به سال نودم به غزای بخارا رفت و وردان خداه کس پیش سفدیان و ترکان و مردم اطراف آنها فرستاد و از آنها کمک خواست که سوی وی آمدند. قتیبه زودتر آنجا رسیده بود و آنها را محاصره کرده بود و چون کمک برایشان رسید از حصار درآمدند که با مسلمانان نبرد کنند. ازدیان گفتند: «ما را جدا کنید و نبرد دشمن را به ما واگذارید.»

قتیبه گفت: «پیش روید»

گوید: ازدیان پیش رفتند و نبرد آغاز کردند، قتیبه نهسته بود و عیابی زرد روی سلاح به تن داشت. دو گروه مدتی ثبات آوردند آنگاه مسلمانان حمله بردند و مشرکان بر آنها تفوق یافتند و آنها را در هم شکستند به طوری که وارد اردوگاه قتیبه شدند و از آن گذشتند چنان که زنان چهره اسبان را زدند و گریستند و مسلمانان بازگشتند و دوپهلوی سپاه ترکان را در میان گرفتند و چندان بجنگیدند که آنها را به

جایشان راندند. ترکان بر زمین بلندی توقف کردند. قتیبه گفت: «کی اینان را از این محل می راند؟» اما کسی به طرف آنها نرفت و همه قبایل بی حرکت ماندند، قتیبه سوی مردم تمیم رفت و گفت: «ای مردم بنی تمیم، شما نیروی کوبنده اید، پدرم فدایتان، جنگی کنید چون جنگهای دیگرتان»

گوید: و کیع پرچم را به دست گرفت و گفت: «ای مردم بنی تمیم، مرا به دشمن وامی گذارید؟»

گفتند: «نه ای ابو مطرف»

گوید: هریم بن ابوطحمة مجاشعی عهده دار سواران بنی تمیم بود و و کیع سالار قوم بود. مردم ایستاده بودند و کس پیش نمی رفت، و کیع گفت: «هریم، پیش برو و پرچم را به اوداد و گفت: «سواران خود را پیش ببر»

گوید: هریم پیش رفت، و کیع نیز با پیادگان برفت، هریم به رودی رسید که میان وی و دشمن فاصله بود و آنجا توقف کرد: و کیع گفت: «هریم از رود بگذر.»

گوید: «هریم همانند شترخشمگین به و کیع نگر بست و گفت: «من با سوارانم از این رو بگذرم که اگر هزیمت شدند نابود شوند، به خدا تو احمق»

گفت: ای پسر زن بوگندو، از دستور من سرپیچی می کنی؟» و چماقی را که همراه داشت به طرف او پرتاب کرد.

گوید: هریم اسب خویش را بزد و وارد رودخانه شد و گفت: «چیزی از این سختتر در پیش نخواهد بود»، هریم با سواران عبور کرد، و کیع به رودخانه رسید و چوب خواست و بر رودپل زد و به یاران خویش گفت: «هر کس از شما دل به مرگ می دهد عبور کند و هر که نمی دهد به جای خویش بماند.»

گوید: بیش از هشتصد پیاده با وی عبور نکردند و و کیع با آنها برفت و چون خسته شدند آنها را بنشانید که استراحت کردند و چون نزدیک دشمن رسید سواران را برد و پهلو نهاد و به هریم گفت: «من با این قوم جنگ آغاز می کنم، توبه و سیله

سواران، آنها را از ما مشغول بدار»

گوید: آنگاه به کسان گفت: «حمله کنید» و آنها حمله آغاز کردند و باز نماندند تا با حریفان در آمیختند. هریم نیز با سواران خویش حمله برد که با نیزه‌ها ضربت زدن آغاز کردند و باز نماندند تا آنها را از جایشان عقب راندند. قتیبه بانگ زد: «مگر نمی‌بینید که دشمن هزیمت شده» و کس از رود بازنگشت تا وقتی که دشمنان راه هزیمت گرفتند و مسلمانان به تعقیب آنها رفتند و قتیبه بانگ زد: «هر که سری بیارد یکصد می‌گیرد.»

موسی بن متوکل قریمی گوید: آنروز یازده کس از مردم بنی قریع پیامدند و هر کدامشان سری می‌آوردند که بدو گفته می‌شد: «کیستی؟» و می‌گفت: «قریعیم.»

گوید: یکی از مردم ازد سری بیآورد و بینداخت که گفتند: «کیستی؟»
گفت: «قریعیم»

گوید: جهم بن زحر نشسته بود و گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، دروغ می‌گوید، این پسر عموی من است؟»

قتیبه بدو گفت: «وای تو، چرا چنین گفتی؟»

گفت: «دیدم که هر که آمد گفت: قریعیم، و پنداشتم که هر که سری می‌آورد باید بگوید: قریعیم»

گوید: پس قتیبه بخندید.

ادریس بن حنظله گوید: آنروز خاقان و پسرش زحمدار شدند. قتیبه سوی مرو بازگشت و به حجاج نوشت: «عبدالرحمان بن مسلم را فرستادم و خدا او را ظفر داد.»

گوید: یکی از غلامان حجاج هنگام فتح حضور داشت و پیش وی رفت و خبر را بگفت که حجاج بر قتیبه خشم آورد و او به سبب این غمین شد.

گوید: کسان به قتیبه گفتند: «گروهی از بنی تمیم را بفرست و عطا بده و راضیشان کن که به امیر بگویند کار چنان بوده که نوشته‌ای.»

گوید: پس قتیبه کسانی را فرستاد که عرام بن شتیر ضبی نیز از آنجمله بود و چون پیش حجاج رسیدند بانگشان زد و ملامت کرد و حجاج متگر را پیش خواند که مراض به دست داشت و گفت: «با زبانهایتان را می‌برم یا راست بگویید.»

گفتند: «امیر قتیبه بود و عبدالرحمان را با کسان فرستاد، فتح از آن امیر است و سالار کسی بوده که با کسان رفته» عرام بن شتیر چنین سخن کرد و حجاج آرام شد.

در این سال قتیبه صلح میان خویش و طرخون پادشاه سغد را تجدید کرد.

سخن از تجدید صلح
میان قتیبه و شاه سغد

جهم باهلی گوید: وقتی قتیبه، مردم بخارا را هزیمت کرد و جمعشان را بپراکند، مردم سغد از او بیمناک شدند، طرخون پادشاه سغد همراه دو سوار بیامد و نزدیک اردوگاه قتیبه بایستاد، که نهر بخارا در میانه بود و خواست که یکی را پیش آنها فرستد که با وی سخن کند و قتیبه یکی را گفت که نزد وی رفت.

باهلیان گویند: طرخون، حیانت نبطی را ندا داد که برفت، تقاضای صلح داشت در مقابل فدیهای که به مسلمانان دهد. قتیبه تقاضای وی را پذیرفت و با وی صلح کرد و گروگان گرفت تا چیزی را که مورد صلح بود بفرستد، آنگاه طرخون سوی دیار خویش رفت، قتیبه باز گشت، نیزک نیز همراه وی بود.

در این سال نیزک خیانت آورد و صلحی را که میان وی و مسلمانان بود بشکست و به قلعه خویش پناه برد و جنگی شد، و قتیبه به غزای وی رفت.

سخن از سبب خیانت
نیزك وسبب ظفر بر او

راوی گوید: وقتی قتیبه از بخارا باز آمد، نیزك با وی بود و از دیدن فسوح قتیبه بیمناک شده بود و به یاران خویش گفت: «این، به من بدگمان است، من نیز از او در امان نیستم به سبب آنکه مرد عرب همانند سنگ است، وقتی آنرا بزنی عو عو کند و چون غذایش دهم دم تکان دهد و از پی تو بیاید و چون با وی جنگ کنی آنگاه چیزی بدو دهی خشنود شود و رفتاری را که نسبت به وی کرده‌ای فراموش کند، طرخون بارها با وی جنگ کرده و چون فدیة‌ای به او داد پذیرفت و خشنودی کرد، این مردی پر سطوت و بدکاره است، اگر از او اجازه گیرم و بازگردم صواب باشد.»

گفتند: «اجازه بگیر.»

گوید: وقتی قتیبه به آمل رسید، طرخون از او اجازه خواست که سوی تخارستان باز رود. قتیبه بدو اجازه داد و چون طرخون از اردوگاه وی جدا شد و راه بلخ گرفت، به یاران خویش گفت: «در رفتن شتاب کنید.» و آنها شتابان رفتند تا به نوبهار رسیدند که فرود آمد و آنجا نماز کرد و برکت جست و به یاران خویش گفت: «تردید ندارم که قتیبه وقتی ما از اردوگاه وی جدا شدیم از اینکه به من اجازه داده بشیمان شده و همیندم فرستاده وی پیش مغیره بن عبدالله روان است و بدو دستور می‌دهد که مرا بدارد. دیده‌بانی بگذارید که بنگرد و چون فرستاده را دیدید که از شهر گذشت و از در برون شد نباید به بروقان برسد مگر وقتی که ما به تخارستان رسیده باشیم، مغیره نیز یکی را می‌فرستد که نباید به ما برسد تا وارد دره خلیم شده باشیم»

گوید: و چنان کردند.